



## علیت عدمی و بررسی یک روایتِ ناواقع‌گرایانه

سید علی طالقانی\*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۴/۳۱ | تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۱/۲۲

### چکیده

در زبان روزمره، زبان علمی، احکام اخلاقی و دعاوی حقوقی جملات زیادی وجود دارد که در آنها امری عدمی، علت یا معلول یا هم علت و هم معلول واقع شده است؛ جملاتی مانند: «بی‌توجهی حامد به گل‌ها علت از میان رفتن آنهاست»، «کمبود ویتامین دی علت بیماری نرم‌استخوانی است» و «خودداری جراح از جراحی، علت مرگ بیمار است». علیت مورد استفاده در این جملات را می‌توان «علیت عدمی» خواند. یک پرسش اساسی درباره این دست جملات این است که آیا کاربرد واژه «علت» در چنین مواردی، ناشی از بی‌دقتی و تسامح است یا حاکی از امری واقعی و مستقل از ذهن ما. به بیان دیگر، آیا باید تعبیر «علیت» در این جملات را واقع‌گرایانه خوانده، حاکی از امری عینی دانست و یا آن‌که باید آنها را ناواقع‌گرایانه خواند و بیان محرفی از واقعیت شمرد. هلن بیبی از جمله فیلسوفان تحلیلی است که از موضعی دیویدسونی بر ناواقع‌گرایی در علیت عدمی استدلال کرده است. نگارنده پس از توضیح کوتاه علیت عدمی و طرح مسئله، به صورت‌بندی و ارزیابی استدلال‌های بیبی پرداخته، نشان داده که استدلال‌های او ناتمام است. ادعای نویسنده در اینجا، صرفاً انتقادی و سلبی است و به منزله دفاع از واقع‌گرایی در علیت عدمی نیست.

### کلیدواژه‌ها

علیت عدمی، ناواقع‌گرایی علی، هلن بیبی، دونالد دیویدسون، دیوید لونیس.

\* استادیار گروه فلسفه و کلام، دانشگاه باقرالعلوم (ع)، قم، ایران | sa.taleghani@bou.ac.ir

طالقانی، سید علی. (۱۳۹۸). علیت عدمی و بررسی یک روایتِ ناواقع‌گرایانه. فصلنامه پژوهش‌های فلسفی-کلامی. ۲۱ (۷۹). ۹۷-۱۲۰.  
<https://doi.org/10.22091/jptr-pfk.2019.3417.1924>



## مقدمه

در زبان روزمره، زبان علمی و نیز دعاوی اخلاقی و حقوقی، جملات زیادی وجود دارد که در آنها اموری عدمی، علت یا معلول یا هم علت و هم معلول واقع شده‌اند. برای مثال، در زبان روزمره<sup>۱</sup> جملاتی از این دست وجود دارد:

a. بی‌توجهی حامد به گل‌ها علت پژمردن آنها شد.

b. نسخختن اسناد ملی موجود در مخزن کتابخانه، معلول فداکاری‌های حمید است.

در زبان علمی<sup>۲</sup> جملات مشابه فراوانی وجود دارد؛ همچون:

c. بیماری اسکوربوت معلول کمبود ویتامین سی است.

d. کمبود ویتامین دی علت بیماری نرم‌استخوانی است.

مهم‌تر و حساس‌تر، کاربرد مشابه علیتِ عدمی در دعاوی حقوقی و اخلاقی است؛ مثل:

e. خودداری جراح از جراحی بیمار، علت مرگ بیمار است و از این رو، او مسئول مرگ اوست.

روشن است که در جملات a و c و d و e و در جمله b معلول، امری عدمی است. شاید از نظر برخی، در جملات a و e افزون بر علت، معلول نیز امر عدمی باشد. مطابق شهود زبانی ما، در جمله a، بی‌توجهی حامد، دست‌کم جزئی از علت پژمردن گل‌هاست و نمی‌توان بی‌توجهی او را بی‌تأثیر دانست؛ بنا بر این، علت امری عدمی است. اگر پژمردن همان از دست‌دادن شادابی و طراوت باشد، در این جمله، معلول هم امری عدمی است. همین‌طور است در جمله e: خودداری، امری عدمی است و اگر مرگ چیزی جز عدم حیات نباشد، پس معلول هم در این جمله، امری عدمی است.

در جمله b ادعا شده است که اگر فداکاری‌های حمید نمی‌بود، اسناد ملی می‌سوخت و از میان می‌رفت؛ پس فداکاری‌های او در نسخختن آنها مؤثر بوده و دست‌کم می‌توان آن را جزء‌العله دانست. ممکن است گمان شود که در جمله b معلول، امری وجودی است؛ زیرا «نسخختن» که امری عدمی است، در واقع، معلول نیست، بلکه معلول، حفظ یا بقای اسناد است که امری وجودی است، اما فرض کنید که اسناد دقیقاً همان زمانی که از سوختن نجات می‌یابد، توسط مایعی اسیدی و نابودکننده کاغذ از میان برود. در این صورت، اسنادی باقی نمانده است تا بتوان حفظ و بقای آنها را معلول فداکاری حمید دانست. آنها از میان رفته‌اند، اما نسخه‌انند. پس فداکاری‌های حمید در نسخختن آنها مؤثر افتاده نه در بقای آنها.

1. daily language

2. scientific language

افزون بر این، در زبان روزمره، افعال علی<sup>۱</sup> بسیاری وجود دارند که از مصادیق علیتِ عدمی به‌شمار می‌روند؛ مانند: زدودن، پرده‌برداری کردن، گشودن، بازکردن، خارج ساختن، بریدن، جدا ساختن و رها کردن. زین پس ما علیت را در مواردی که علت یا معلول، امری عدمی است، «علیتِ عدمی» خوانده، در برابر «علیتِ وجودی» به‌کار می‌بریم.

### نگاهی به پیشینه بحث و اصطلاح‌شناسی

در چند دهه اخیر، تحلیل و بررسی وجوه مختلف علیتِ عدمی توجه فیلسوفان تحلیلی را به خود جلب کرده است. ارنسن (Aronson, 1971) و پس از او فیر (Fair, 1979) از جمله کسانی هستند که در دهه هفتاد به آن توجه کرده‌اند. از دهه هشتاد به بعد فیلسوفان بیشتری به این موضوع علاقه نشان داده‌اند؛ از جمله ملر (Mellor, 1989; 1995; 2004) و ارینگ (Ehring, 1997). دیوید لوئیس در چند مقاله از مجموعه مقالاتی که در باب علیت نگاشته (1986, 2000; 2004) به این موضوع پرداخته است. آرمسترانگ (Armstrong, 1999; 2004)؛ فیل داو (Phill Dowe, 1999; 2000; 2001; 2004); شافر (Schaffer, 2000; 2004)، پرسن (Persson, 2002)، رایبر (Reiber, 2002)، بیبی (Beebe, 2004)، هال (Hall, 2004) و هانت (Hunt, 2005) از دیگر فیلسوفانی هستند که این موضوع را درخور بررسی یافته‌اند.

فیلسوفان تحلیلی در آثار خود با تعابیر مختلفی از «علیتِ عدمی» یاد کرده‌اند؛ از جمله: علیتِ قلابی یا بدلی<sup>۲</sup> (Persson, 2002)، شبه علیت<sup>۳</sup> (Dowe, 2004)، علیتِ سلبی<sup>۴</sup> (Schaffer, 2004)، علیتِ غیابی<sup>۵</sup> (Lewis, 2000)، علیتِ حذفی<sup>۶</sup> (Lewis, 1986)، علیتِ منعی<sup>۷</sup> (Dowe, 2007)، علیتِ گسستی<sup>۸</sup> (Schaffer, 2000)، ممانعت از طریق حذف<sup>۹</sup> (Dowe, 2000).

1. causative verbs
2. fake causation
3. quasi causation
4. negative causation
5. causation by absence
6. causation by omission
7. causation by preventing
8. causation by disconnection
9. prevention by omission

دو تعبیر «علیتِ قلابی» و «شبه‌علیت»<sup>۱</sup> تعابیری غیرخنثایی هستند که مخالفان حقیقی بودن<sup>۲</sup> علیتِ عدمی به کار برده‌اند. برخلاف تعابیر «علیتِ سلبی» و «علیتِ غیابی» که شامل تمام انواع علیتِ عدمی می‌شود، چهار تعبیر آخر تنها به برخی از آنها ارجاع می‌دهند. تفاوت‌های ظریفی میان برخی از این گونه‌ها قابل شناسایی است، اما غالب فیلسوفانی که این تعابیر را به کار برده‌اند، اشاره‌ای به این تفاوت‌ها نکرده‌اند. فیل داو (Dowe, 2004, p. 190) میان علیتِ حذفی و علیتِ منعی فرق گذاشته است. مطابق این اصطلاح، «علیتِ حذفی» در مواردی به کار می‌رود که امری عدمی، علت امری وجودی شود و به بیان دیگر حذف امری، علت تحقق امر دیگر باشد؛ مثل این که عدم مصرف سموم علت گسترش حشرات موزی شود و «علیتِ منعی» بالعکس، در مواردی به کار می‌رود که امری وجودی علت امری عدمی شود و به بیان دیگر، تحقق امری مانع وجود امری دیگر باشد؛ مثل این که ترمزگرفتن علت عدم برخورد با عابر پیاده شود.

هال (Hall, 2004) از علیتِ منعی مضاعف یا ممانعت مضاعف<sup>۳</sup> نیز سخن گفته است. از مصادیق ممانعت مضاعف این است که کسی یا چیزی، کس یا چیز دیگری را از ممانعت رخدادی بازدارد؛ مثل این که: سعید مانع آن شود که حمید از بیمار شدن مجید جلوگیری کند. «ممانعت از طریق حذف»<sup>۴</sup> در مواردی به کار می‌رود که امری عدمی علت امری دیگر شود، به بیان دیگر، حذف امری مانع از تحقق امری دیگر شود، مثل این که پرتاب نکردن سنگ به سمت شیشه، علت نشکستن شیشه است. نگارنده در این مقاله برای تمام این موارد از تعبیر عمومی «علیتِ عدمی» استفاده می‌کند.

### مرور برخی مسائل مرتبط با علیتِ عدمی و تحریر محل نزاع

موضوع علیتِ عدمی، در حوزه‌های گوناگون فلسفی مسائل مختلفی پدید آورده است؛ از جمله پرسش‌های مهمی در باب مسئولیت اخلاقی و حقوقی<sup>۵</sup> (Bennet, 1995, p. 160). برای نمونه، در متون مربوط به مهرین‌گشی<sup>۶</sup> این پرسش مطرح می‌شود که: تفاوت کشتن و مانع نشدن از مرگ چیست؟ آیا چنانچه پزشکی از مرگ بیمار سرطانی‌اش که یقیناً بهبود نخواهد یافت و تنها می‌توان با تأخیر مرگ او عملاً رنج بیشترش را رقم زد، جلوگیری نکند، قاتل محسوب می‌شود؟ همچنین آیا مانع نشدن از مرگ،

۱. داو، تعبیر «شبه‌علیت» را برای اشاره به مواردی به کار می‌برد که یا لاقلاً یکی از طرف‌های رابطه علیت، رخداد یا واقعیتی منفی (negative event or fact) باشد و یا آن که یکی از علیت‌های میانی منفی باشد (Dowe, 2001, p. 217).

2. genuineness

3. double prevention

4. prevention by omission

5. moral and legal responsibility

6. euthanasia

علت مرگ است؟ (Glover, 1977, p. 185) به‌طور کلی‌تر آیا خودداری از انجام یک عمل نیز می‌تواند علت به‌شمار آید؟ برای مثال، اگر یک جراح به دلایلی، چه بسا سودجویانه، از جراحی بیمار خویش خودداری کند و بیمار جان دهد، آیا خودداری جراح می‌تواند علت مرگ بیمار تلقی شود؟ اگر نه، چرا به نحو متعارف، او مسئول مرگ شناخته می‌شود؟ پرسش دیگر این است که آیا قصور هم از مصادیق علیت است؟ (Hart & Honore, p. 140; Mullany, 1992, p. 421). برای نمونه، اگر کامران سهل‌انگارانه اطلاعات قابل توجه خود را درباره برنامه‌های یک گروه تروریستی در اختیار نیروهای امنیتی قرار ندهد و به همین سبب، تعداد زیادی انسان بی‌گناه، جان خود را از دست دهند، آیا قصور کامران در ارائه اطلاعات، علت مرگ جان‌باختگان است و از این‌رو کامران شایسته سرزنش است؟

از دیگر مسائل مرتبط با موضوع علیت عدمی، ادراک حسّی امور عدمی است. برای مثال، اگر کسی که نزدیک ناقوس پارلمان لندن<sup>۱</sup> زندگی می‌کند، در شبی که ناقوس از کار می‌افتد، از خواب بپرد و بگوید: «چی شد؟» به نظر می‌رسد از کار افتادن ناقوس را درک کرده است. حال پرسش این است که چگونه این امر عدمی را حس کرده است؟ (Dowe, 1999, p. 258) بر پایه نظریه علی ادراک حسّی، ادراک حسّی نوعی رابطه علی میان جهان و ذهن است که به‌وسیله آن، جهان بر ذهن اثر می‌گذارد. بنابراین، از کار افتادن ناقوس بر ذهن و قوای ادراکی شخص تأثیر گذاشته است. آیا این از نمونه‌های تأثیرگذاری امری ناموجود است؟ همچنین این پرسش مطرح شده است که دیدن سیاه‌چاله چگونه رخ می‌دهد، در حالی که سیاه‌چاله هر پرتو نوری را خاموش می‌کند و بنا بر این، نمی‌تواند بر بینایی ما تأثیر گذارد؟ از نظر گولدمن، (Goldman, 1977, pp. 281-282) شخص می‌تواند بدون دریافت هیچ‌گونه انرژی از سیاه‌چاله‌ها آنها را درک کند. در این صورت، چگونه نظریه علی ادراک حسّی می‌تواند این نحوه ادراک را توضیح دهد؟

اما از مهم‌ترین مسائل متمایزیکی درباره علیت عدمی این است که آیا موارد علیت عدمی، از مصادیق حقیقی<sup>۲</sup> علیت است یا از مصادیق ظاهری<sup>۳</sup> آن؟ به بیان دیگر، آیا می‌توان تعبیر موجود در محاورات زبانی را که حاکی از علیت عدمی است، واقع‌گرایانه خواند و حاکی از امری عینی<sup>۴</sup> دانست یا باید آنها را ناواقع‌گرایانه خواند و بیان محرفی از واقعیت شمرد؟

در مواجهه با این پرسش مهم دو دسته دیدگاه اصلی وجود دارد: واقع‌گرایی علی<sup>۵</sup> و ناواقع‌گرایی

1. Big Ben
2. genuine
3. seemingly
4. objective
5. causal realism

علی<sup>۱</sup>. «واقع‌گرایی علی» عنوان دیدگاهی است که وجود علیت یا ویژگی‌ها علی در جهان خارج را می‌پذیرد و برای مصادیق آن وجودی مستقل از ما قائل است. در مقابل، تعبیر «ناواقع‌گرایی علی» عنوان دیدگاه‌هایی است که با وجود هیچ مصداقی از علیت یا ویژگی‌ها علی در جهان خارج را نمی‌پذیرد یا آن‌که وجود آنها را مستقل از ما نمی‌داند. بنابراین، ناواقع‌گرایی علی مشتمل بر دو گرایش است:

۱. واژه‌های علی<sup>۲</sup> فاقد مرجع<sup>۳</sup> در جهان خارج بوده و واژه‌هایی تهی<sup>۴</sup> هستند.

بنابر تف‌سیر رایج از رأی هیوم، حتی علیت وجودی به دلیل اشمال بر عنصر ضرورت، نه یک امر عینی<sup>۵</sup>، بلکه یک فراقینی ذهنی<sup>۶</sup> بوده و از همین رو، حقیقتاً بی‌مصداق است.

۲. واژه‌های علی واجد مصداق‌اند، ولی این مصادیق وجوداً وابسته به ما هستند. نظریه احتمالاتی علیت بنا بر تفسیر ذهن‌گرایانه<sup>۷</sup> از احتمالات، نمونه‌ای از این گرایش است.

باید توجه داشت که واقع‌گرایی علی، چنان‌که تولی (Tooley, 1990) و دیگران، از جمله ارینگ، (Ehring, 1997, p. 10, 53) نیز توضیح داده‌اند، مستلزم پذیرش اولیه‌انگاری<sup>۸</sup> واقعیت‌های علی و نادرست‌انگاشتن تحویل‌گرایی<sup>۹</sup> است؛ یعنی واقع‌گرا بر آن است که افزون بر واقعیت‌های غیر علی واقعیت‌های علی هم وجود دارد که به هیچ‌وجه در نهایت، به واقعیت‌های غیر علی فروکاسته و بازگردانده نمی‌شوند. چنانچه واقعیت‌هایی وجود داشته باشند که در بنیان غیر علی‌اند و تنها در ظاهر علی جلوه می‌کنند، روشن است که نمی‌توان جهان را واقعاً مشتمل بر واقعیت‌های علی دانست. بدین ترتیب، دیدگاهی که برای علیت‌عدمی، اصالت<sup>۱۰</sup> قائل نبوده، آن را به علیت وجودی تحویل می‌برد، در باب علیت‌عدمی واقع‌گرا نیست.

هلن بیبی<sup>۱۱</sup> از فیلسوفانی است که در حوزه علیت وجودی واقع‌گرا و در حوزه علیت‌عدمی، ناواقع‌گرا

1. causal anti-realism
2. causal terms
3. reference
4. empty terms
5. objective
6. projection
7. subjective
8. primitivism
9. reductionism
10. genuineness
11. Helen Beebee

هستند. من در ادامه، استدلال‌های او را بر ناواقعی بودن علیت عدمی طرح و صورت‌بندی و سپس ارزیابی خواهم کرد. به گمان من استدلال‌های او وافی به مقصود نیست و نمی‌توان بر پایه این استدلال‌ها علیت عدمی را ناواقعی یا غیراصیل دانست. ادعای نگارنده در اینجا ادعایی حداقلی و صرفاً انتقادی بوده، به منزله دفاع از واقع‌گرایی در علیت عدمی نیست.

### تقریر دفاع بیبی از ناواقع‌گرایی در علیت عدمی

انگیزه اصلی بیبی در انکار علیت عدمی، به گفته خودش (Beebee, 2004, p. 291)، این است که می‌خواهد به این نظریه دیویدسونی پایبند بماند که علیت، رابطه‌ایست میان رخدادها؛ حال آن‌که می‌دانیم رخداد منفی<sup>۲</sup> - یعنی رخدادی که نداشتن یک ویژگی<sup>۳</sup> کلی یا جزئی<sup>۴</sup> ذاتی آن باشد - وجود ندارد؛ پس علیت عدمی وجود ندارد.

در واقع، استدلال اصلی بیبی (Beebee, 2004) این است که در صورت پذیرش واقعی بودن علیت عدمی با یک دوراهی<sup>۵</sup> مواجه خواهیم بود که هیچ‌یک از دو طرف آن را نمی‌توان پذیرفت؛ پس نمی‌توان واقعی بودن علیت عدمی را پذیرفت. این استدلال را می‌توان به این نحو صورت‌بندی کرد: (استدلال الف)

۱. اگر علیت عدمی واقعیت داشته باشد، آن‌گاه یا مدل شبکه‌ای علیت<sup>۶</sup> درست نیست یا رخداد منفی وجود دارد.
۲. رخداد منفی وجود ندارد.
۳. پس با علیت عدمی واقعیت ندارد یا مدل شبکه‌ای علیت درست نیست.
۴. مدل شبکه‌ای علیت درست است؛
۵. پس علیت عدمی واقعیت ندارد.

1. events
2. negative event
3. property
4. particular
5. dilemma
6. the network model of causation

توضیح مقدمه<sup>۱</sup> این است که نمی‌توان علیتِ عدمی و مدل شبکه‌ای علیت را پذیرفت و رُخداد منفی را انکار کرد. اگر علیتِ عدمی را بپذیریم یا باید مدل شبکه‌ای علیتِ نادرست دانست یا رُخداد منفی را پذیرفت. به بیان دیگر، از نظر بیبی اگر علیتِ عدمی واقعیت داشته باشد، باید مدل شبکه‌ای داشته باشد و به بیان دیگر، طبق نظر دیویدسون، باید رابطه‌ای میان رخدادها باشد، پس اگر علیتِ عدمی واقعیت داشته باشد، رابطه‌ایست میان رخدادهای عدمی و از این رو، باید رُخداد منفی وجود داشته باشد؛ در حالی که رُخداد منفی وجود ندارد؛ پس علیتِ عدمی واقعیت ندارد.

منظور بیبی از «مدل شبکه‌ای علیت»<sup>۱</sup> این است که می‌توان تاریخ کامل علیت در جهان را با نوعی نمودار عصبی<sup>۲</sup> نشان داد که از نقطه‌ها و فلش‌ها تشکیل شده و نقطه‌ها طرف‌های رابطه<sup>۳</sup> علیت را که رخداد<sup>۴</sup> هستند، نشان می‌دهند و فلش‌ها رابطه<sup>علی</sup> میان آنها را.

بیبی (Beebe, 2004, p. 292) موضع خود را رابطه‌گرایی<sup>۵</sup> در برابر نارابطه‌گرایی<sup>۶</sup> خوانده و به سه روایت از نارابطه‌گرایی اشاره کرده است. روایت نخست از آن هاف ملر<sup>۷</sup> است که بر پایه<sup>۸</sup> تقریر بیبی از آن، علیت یا دست‌کم بنیادی‌ترین نوع آن یک رابطه نیست، بلکه واقعیت<sup>۹</sup> است و چنین صورتی دارد: «الف، چون ب»<sup>۹</sup>. «الف» و «ب» هر کدام یک فکت هستند و «چون»<sup>۱۰</sup> هم یک رابط جمله‌ای. از دید ملر از آن رو که فکت‌ها جزئی<sup>۱۱</sup> نیستند، پس علیت یک رابطه نیست<sup>۱۲</sup> و چون فکت‌ها می‌توانند مشتمل بر عدمیات باشند، پس علیتِ عدمی هم ممکن است. روایت مشابه دوم از آن دیوید لوئیس است که علیت را بر پایه<sup>۱۳</sup> وابستگی خلاف‌واقع‌گونه<sup>۱۳</sup> میان گزاره‌ها<sup>۱۴</sup> و نه رخدادها تحلیل می‌کند.

۱. بیبی به گفته<sup>۱۳</sup> خودش (Beebe, 2004, p. 291) تعبیر «مدل شبکه‌ای علیت» را از هلن استوارد (Helen Steward) گرفته است.

2. neuron diagram

3. relata

4. event

5. relationism

6. nonrelationism

7. Hugh Mellor

8. fact

9. E because C

10. because

11. particular

۱۲. این تقریر از آن بیبی است، ولی درست به نظر نمی‌رسد؛ چون به روشنی فکت‌ها می‌توانند جزئی باشند و ملر هم به صراحت آن را پذیرفته است (Mellor, 1995 p. 132). می‌توان تقریر بیبی را چنین اصلاح کرد: از آن رو که فکت‌ها می‌توانند جزئی نباشند، پس علیت یک رابطه نیست.

13. counterfactual dependence

14. propositions



بنابر طرح روایت سوم از نارابطه‌گرایی که مدیون دیوید لوئیس است، هرچند خود آن را نپذیرفته، علیت انواعی دارد: نوع رابطه‌ای<sup>۱</sup> که بنیادی‌ترین نوع علیت است و نوع غیررابطه‌ای. علیت عدمی اگرچه واقعیت دارد، غیررابطه‌ای است و از این رو، بنیادین نیست و بر حسب علیت رابطه‌ای، تعریف می‌شود. علیت عدمی همچون دیگر واقعیت‌های علی غیربنیادین، مبتنی می‌شود<sup>۲</sup> بر الگوی بالفعل روابط علی به ضمیمه برخی خلاف واقع‌های اضافی. بدین ترتیب، علیت عدمی - به‌رغم واقعیت‌داشتن - در مدل شبکه‌ای قرار نمی‌گیرد، بلکه بر علیت وجودی مبتنی می‌شود.

روشن است که هر سه روایت نارابطه‌گرایی مقدمه چهارم استدلال «الف» را رد می‌کنند: دو روایت نخست، مدل شبکه‌ای را کاملاً رد می‌کنند و روایت سوم آن را مخصوص واقعیت‌های علی بنیادین می‌داند و علیت عدمی را از دایره شمول آن خارج می‌داند.

بدین ترتیب می‌توان گفت که مقدمه چهارم مهم‌ترین بخش استدلال است، اما بیبی هیچ تلاشی برای تقویت آن نکرده است. او (Beebe, 2004, p. 291) تنها متذکر شده که مدل شبکه‌ای، تحت تأثیر دیوید سون و لوئیس مدل مسلط در مباحث جاری فلسفه از جمله تئوری‌های مختلف علیت و مباحث فلسفه ذهن است. بیبی با مفروض گرفتن مدل شبکه‌ای تنها سعی کرده است تا شکالات اتخاذ این موضع را در بحث علیت عدمی دفع کند. جدی‌ترین مشکل پیش روی بیبی در این بحث، شهود بسیار قوی زبانی بر واقعی بودن علیت عدمی است. چنان‌که دیدیم جملات زیادی وجود دارند که مشتمل بر علیت عدمی اند؛ مثل «إهمال سمیرا در آب‌دادن به گل‌های باغچه علت تلف شدن آن‌ها بود». بر پایه این شهود قوی می‌توان با استفاده از مقدمه نخست استدلال «الف»، استدلالی علیه مدل شبکه‌ای و نظریه دیویدسونی ساخت: (استدلال ب).

۱. اگر علیت عدمی واقعیت داشته باشد، آن‌گاه یا مدل شبکه‌ای علیت در ست نیست یا رُخداد منفی وجود دارد.

۲. علیت عدمی واقعیت دارد.

۳. پس یا مدل شبکه‌ای علیت درست نیست یا رُخداد منفی وجود دارد.

۴. رُخداد منفی وجود ندارد.

۵. پس مدل شبکه‌ای علیت درست نیست.

به بیان دیگر، استدلال «الف» تنها تعارض واقعیت‌داشتن علیت عدمی و مدل شبکه‌ای علیت را نشان می‌دهد، در حالی که ما شاهدهی قوی بر پذیرش علیت عدمی داریم؛ پس مدل شبکه‌ای یا دیویدسونی را نمی‌توان پذیرفت. در استدلال «ب» مهم‌ترین مقدمه، مقدمه دوم است که شهود قوی زبانی را پشتیبان

1. relational

2. supervene

خود قرار می‌دهد. از این‌رو، بیبی ناچار است راه حلی برای این شهود زبانی بیاید؛ زیرا در غیر این صورت، استدلالی قوی در برابر استدلال او ایستاده است.

می‌توان ترفند بیبی را برای خلاصی از این اشکال، شامل دو مرحله اصلی دانست: او در مرحله نخست تلاش کرده است تا شهودهای زبانیِ حامیِ علیتِ عدمی را معارض با دسته دیگری از شهودهای زبانی قرار دهد که به‌زعم او نافیِ علیتِ عدمی‌اند. شهودهای مورد نظر بیبی (Beebee, 2004, p. 293) از این دست هستند: حامد که هیچ‌آشنایی و ارتباطی با ساعد و سمیرا ندارد و در دیگر سوی شهر زندگی می‌کند، بنا بر شهود مشترک ما، نه ناتوانی‌اش در خاموش کردن آتش منزل ساعد، علتِ نابودی منزل ساعد است و نه اهمال‌اش در آب‌دادن به گل‌های سمیرا، علتِ پلاسیدن آن‌ها. به‌زعم بیبی، این دست از شهودها با نارابطه‌گرایی ناسازگاراند؛ زیرا نارابطه‌گرا باید بنا بر نظریه خود ناتوانی حامد را علتِ نابودی منزل ساعد و اهمال او را علتِ پلاسیدن گل‌های سمیرا بداند. بدین‌رو، پاسداشت مجموعه شهودهای زبانی در باب علیتِ عدمی، نه شاهدی به نفع نارابطه‌گرایی و بالتبع پذیرش علیتِ عدمی است و نه شاهدی به نفع رابطه‌گرایی و نفی علیتِ عدمی، بلکه بخشی از شهودها به نفع اولی است و بخشی دیگر به نفع دومی (Beebee, 2004, p. 292). بدین ترتیب بیبی خواسته است قدرت شهودهای پشتیبان علیتِ عدمی را تضعیف کند؛ هرچند از نظر او، این مهم‌ترین استدلال علیه علیتِ عدمی نیست (Beebee, 2004, p. 293).

استدلال دوم بیبی را می‌توان در سه گام اصلی تقریر کرد. او سعی کرده تا در گام نخست، نشان دهد که میان مواردی که شهود مشترک ما آنها را از مصادیق علیتِ عدمی می‌داند و مواردی که نمی‌داند هیچ تفاوت هستی‌شناختی نیست و از این‌رو، شهود ما دست‌کم در یک دسته خطا می‌کند. سپس در گام دوم تلاش کرده تا خطای ما در یک دسته از شهودها را تبیین<sup>۱</sup> کند و در آخرین گام نتیجه بگیرد که بر پایه تبیین او، آن دسته از شهودهای ما که پشتیبان واقعی بودن علیتِ عدمی‌اند، خطا هستند.

تبیین بیبی برای خطای شهودهای پشتیبان واقعی بودن علیتِ عدمی به‌طور خلاصه این است که می‌توان عدم‌ها را در تبیین علی<sup>۲</sup> وارد کرد، بدون آن‌که هیچ علیتِ عدمی در کار باشد؛ پس شهود مشترک ما میان تبیین علی در مورد عدم‌ها و علیتِ عدمی خلط می‌کند!

بدین ترتیب، می‌توان پاسخ بیبی به مقدمه دوم [استدلال ب] را در قالب یک استدلال چنین تقریر کرد: (استدلال ج).

۱. هیچ تفاوت هستی‌شناختی و عینی میان مواردی که شهود ما آنها را از مصادیق علیتِ عدمی می‌داند و مواردی که نمی‌داند، نیست.

1. explain

2. causal explanation

۲. اگر موارد دسته اول و دوم هیچ تفاوت هستی‌شناختی و عینی نداشته باشند، یا در هر دو دسته علیت وجود دارد یا در هیچ‌کدام علیت وجود ندارد. بنابراین، یک دسته از شهودهای ما خطا هستند.
۳. می‌توان خطای شهود علیت‌عدمی را از طریق امکان خلط میان تبیین علی و علیت، تبیین کرد.
۴. پس شهودهای پشتیبان واقعی بودن علیت‌عدمی خطا هستند.

در ادامه - به اختصار - مقدمات اول و دوم و چهارم را توضیح می‌دهم و سپس به بررسی و ارزیابی استدلال می‌پردازم.

### توضیح استدلال «ج»

بیبی در دفاع از مقدمه نخست استدلال «ج» به بررسی سه تعریف از علیت‌عدمی پرداخته و تلاش کرده تا نشان دهد که هیچ‌یک از آنها نمی‌توانند تفاوت هستی‌شناختی و عینی را میان مواردی که شهود ما آنها را از مصادیق علیت‌عدمی می‌داند و مواردی که نمی‌داند، نشان دهند. این سه تعریف به ترتیب بدین قراراند:

- I. عدم وقوع رخدادی از نوع A علت رخداد b است اگر و تنها اگر چنانچه رخداد نوع A واقع می‌شد، b واقع نمی‌شد.
- II. عدم وقوع رخدادی از نوع A علت رخداد b است اگر و تنها اگر:
  - i. b به‌نحو خلاف واقع وابسته به عدم مذکور باشد؛ یعنی اگر رخداد نوع A واقع می‌شد، b واقع نمی‌شد و
  - ii. عدم رخداد نوع A یا نامتعارف است یا آن‌که هنجاری اخلاقی، حقوقی، معرفتی یا غیر آن را نقض می‌کند.
- III. عدم وقوع رخدادی از نوع A علت رخداد b است اگر و تنها اگر:
  - i. اگر رخداد نوع A واقع می‌شد، b واقع نمی‌شد و
  - ii. رخداد نوع A در جهانی که به جهان واقع به‌نحو معقولی نزدیک است رخ دهد.

روشن است که شرط کفایت هر تعریف، جامعیت و مانعیت آن است؛ یعنی هر تعریف باید تمام موارد شهود علیت‌عدمی را دربرگیرد و هیچ‌یک از موارد شهود عدم علیت را دربرنگیرد. هر تعریف که جامع افراد و مانع اغیار نباشد، قابل قبول نیست.

از نظر بیبی، اشکال اساسی تعریف I نداشتن شرط مانعیت است؛ زیرا مستلزم این است که تمام موارد شهود عدم علیت نیز از موارد علیت شمرده شود. بنا بر این تعریف، ناکامی حامد که هیچ‌آشنایی با ساعد و سمیرا ندارد در خاموش کردن آتش منزل ساعد، علت نابودی منزل ساعد است و اِهمال او در

آب‌دادن به گل‌های سمیرا، علّت پلاسیدن آن‌هاست. در حالی که این کاملاً خلاف شهود ماست. برای رفع این اشکال، تعریف II پیشنهاد شده است که با افزودن بند ii تلاش کرده اشکال فقدان شرط مانعیت را بر طرف کند. تعریف II در واقع، ترکیبی است از پیشنهاد هارت و هانر (Hart & Honore, 1985, p. 38) و پیشنهاد استیپلتون (Stapleton, 1994, p. 122). هارت و هانر برای خارج ساختن مثال‌هایی چون مثال حامد، اضافه کردن قید نامتعارف بودن<sup>۱</sup> را پیشنهاد کرده‌اند. ما اِهمال سمیرا را در آب‌دادن به گل‌های خود علّت پلاسیدن آن‌ها می‌دانیم چون:

(i) اگر او گل‌ها را آب داده بود آن‌ها نمی‌پلاسیدند و

(ii) معمولاً و به‌نحو متعارف، سمیرا به گل‌های خود آب می‌دهد.

ولی ما اِهمال حامد را در آب‌دادن به گل‌ها علّت پلاسیدن آن‌ها نمی‌دانیم؛ چون معمولاً او به گل‌ها آب نمی‌دهد. اما این پیشنهاد موجب از دست رفتن شرط جامعیت می‌شود. چنان‌که استیپلتون نیز گفته است، مواردی وجود دارد که واجد شرط نامتعارفیت نیست، اما شهوداً از موارد علّت است. برای مثال، شیرین را در نظر بگیرید که طوطی‌اش به یک بیماری چشمی مبتلا شده و به علّت بی‌توجهی شیرین کور می‌شود. شهوداً بی‌توجهی شیرین علّت کوری طوطی شمرده می‌شود، اما شیرین معمولاً و به‌نحو متعارف، به بیماری چشمی طوطی توجه نمی‌کند. استیپلتون برای رفع این اشکال شرط نقض شدن هنجارهای اخلاقی یا حقوقی یا معرفتی را اضافه کرده است. بی‌توجهی شیرین علّت کوری طوطی شمرده می‌شود؛ زیرا بی‌توجهی او هنجاری اخلاقی را نقض کرده است.

بیبی معتقد است که جمع شرط نامتعارف بودن و شرط نقض هنجارها تعریف II را جامع افراد و مانع اغیار می‌سازد و در نتیجه تعریف II تحلیل زبانی قابل قبول و بی‌اشکالی از مفهوم علّتِ عدمی است، اما به‌رغم آن که تحلیل خوبی از مفهوم علّتِ عدمی است، تحلیل مناسبی از متافیزیک علّتِ عدمی نیست. اشکال اول تعریف II ناواقع‌گرایانه بودن آن است؛ زیرا نقض هنجارها که بخشی از تعریف II است مستلزم آن است که فکت‌های علّی وابسته به هنجارهای بشری باشند و در نتیجه، تعریف II تعریفی ناواقع‌گرایانه از علّت خواهد بود که مورد انکار عموم فیلسوفان است.

مشکل دیگر تعریف II نسبی‌گرایانه بودن آن است. از نظر بیبی، تفاوت معیارهای معرفتی و هنجارهای حقوقی موجب می‌شود که یک ادعای علّی هم صادق باشد و هم کاذب؛ نسبت به برخی معیارها و هنجارها صادق و نسبت به برخی دیگر کاذب. گویا بیبی در اینجا فرض کرده است که معیارهای معرفتی لزوماً نسبی‌اند، در حالی که این فرض بحث‌انگیزی است. شاید بهتر باشد بگوییم که

1. abnormality

تعریفی از علیتِ عدمی که واقعیتِ آن را منوط به واقعیتِ داشتنِ اموری چون هنجارهای اخلاقی و معرفتی می‌کند که خود محل مناقشه‌اند، مناسب نیست.<sup>۱</sup>

بدین ترتیب، تعاریف I و II هیچ تفاوتِ متافیزیکی و عینی و اصیلی میان موارد دسته نخست از شهودها و دسته دوم از شهودها نشان نمی‌دهند. بیبی برای رفع این اشکالات، تعریف III را پیشنهاد می‌دهد. روشن است که تعریف III تعریفی متافیزیکی است و اشکالات تعریف II را ندارد و به نظر می‌رسد تعریف III جامع و مانع هم هست.

ناکامی حامد را در خاموش کردن آتش منزل ساعد، علتِ نابودی منزل ساعد نمی‌دانیم؛ زیرا در جهانی که به جهان واقع به‌نحو معقولی نزدیک است، حامد آتش منزل ساعد را خاموش نمی‌کند. هم‌چنین ما اِهمالِ حامد را در آب‌دادن به گل‌های سمیرا، علتِ پلاسیدن آن‌ها نمی‌دانیم؛ زیرا در جهانی که به جهان واقع به‌نحو معقولی نزدیک است، حامد گل‌های سمیرا را آب نمی‌دهد و نیز ما بی‌توجهی شیرین را علتِ کوری طوطی می‌دانیم؛ زیرا در جهانی که به جهان واقع به‌نحو معقولی نزدیک است، شیرین به بیماری چشمی طوطی توجه می‌کند.

در تعریف III، شرط‌های نامتعارف بودن و نقض هنجارها برخلاف تعریف II بخشی از شروط صدق دعاوی علیتِ عدمی نیست، بلکه به ما می‌گوید که انتظار رخ‌دادن رُخداد نوع A در جهانی که به جهان واقع به‌نحو معقولی نزدیک است، تا چه حد معقول است و به بیان دیگر این شروط سنج‌ای هستند برای شناسایی جهان‌هایی که به جهان واقع به‌نحو معقولی نزدیک‌اند و معیاری هستند برای تشخیص میزان نزدیکی و دوری جهان‌ها به جهان واقع.

با این حال، از دید بیبی، تعریف III مجموعاً چهار اشکال دارد. اشکال نخست این است که این تعریف با خارج کردن شروط نامتعارف بودن و نقض هنجارها جامعیت و مانعیت خود را از دست داده است. بنا بر این تعریف، اگر در جهانی که به جهان واقع به‌نحو معقولی نزدیک است (برای مثال، جهانی که در آن بی‌توجهی صاحب طوطی به سلامت آن نقض هنجار اخلاقی است) شیرین به دلایلی، از جمله این‌که صاحب بدی است، به بیماری چشمی طوطی توجه نمی‌کند و بنا بر این، شرط II برقرار نیست، پس بی‌توجهی او علتِ کوری طوطی نیست؛ در حالی که این خلاف شهود ماست. ما شهوداً بی‌توجهی شیرین را علتِ کوری طوطی می‌دانیم، هرچند او در جهانی که به جهان واقع به‌نحو معقولی نزدیک است، به بیماری چشمی طوطی توجه نکند. ما شهوداً میان بی‌توجهی شیرین به درمان طوطی‌اش و بی‌توجهی من فرق می‌گذاریم و اولی را علتِ می‌شماریم، ولی دومی را نه؛ هرچند بدانیم که شیرین صاحب بدی است و حتی اگر فکر کنیم که شیرین هیچ‌گاه تصمیمی برای درمان طوطی ندارد. بنابراین، به نظر می‌رسد که شروط

۱. توجه به این نکته را مدیون یکی از ارزیابان محترم مقاله هستیم.

نامتعارف بودن و نقض هنجارها فی نفسه بخشی از شروط صدق دعاوی علّیتِ عدمی اند و نمی‌توان آن‌ها را از تعریف خارج کرده، تنها معیاری برای تشخیص میزان نزدیکی جهان‌ها به جهان واقع قرار داد. اشکال دوم بیبی که به اعتقاد او مهم‌تر است، این است که هیچ دلیل موجهی برای معیار قراردادن نقض هنجارها جهت تعیین آن‌چه که «به‌نحو معقولی نزدیک» به جهان واقع است، در دست نیست. نقض هنجارها البته، شاهد خوبی برای شباهت جهان‌هاست، اما حکم به شباهت نسبی جهان‌ها چیزی است و این شباهت را معیار تفکیک علت‌ها از غیر علت‌ها قراردادن چیزی کاملاً متفاوت. چه دلیل معقولی بر این ادعا وجود دارد که هر جهان ممکن که در آن هنجارهای اخلاقی و حقوقی و معرفتی جهان واقع وجود دارد چندان به جهان واقع نزدیک است که برای تعیین علت بودن عدم  $A$  کافی است، اما جهانی که در آن این هنجارها وجود ندارد، چندان از جهان واقع دور است که برای این منظور کافی نیست؟ نمی‌توان شباهت هنجاری جهان‌ها را معیار مناسبی برای تفکیک عدم‌هایی که علت هستند از عدم‌هایی که علت نیستند، دانست. حتی اگر راه معقول و دلیل موجهی برای معیار قرار دادن نقض هنجارها یافت شود، دو اشکال دیگر باقی می‌ماند:

۱. ما باید حداکثر دوری از جهان واقع را تعیین کنیم، اما انتخاب حداکثر دوری، دل‌خواهی و بوالهوسانه است. بدین ترتیب، این که کدام امر عدمی، علت است و کدام نیست تابع قرارهای دل‌خواهی ماست.
۲. اگر چه به نظر می‌رسد که شباهت نسبی جهان‌ها می‌تواند در یک مورد خاص، مثل مورد طوطی شیرین، توضیح دهد که چرا فلان امر عدمی علت است و بهمان امر عدمی علت نیست، اما دلیلی در دست نداریم که این معیار در تمام موارد توضیح‌دهنده و قابل اعمال است.

می‌بینیم وجه اشتراک تمام این اشکالات این است که هیچ ویژگی عینی وجود ندارد که موجب تفاوت میان مواردی که شهوداً مصداق علّیتِ عدمی است و مواردی که شهوداً مصداق علّیتِ عدمی نیست، شود. نتیجه‌ای که بیبی از نیافتن تفاوت عینی می‌گیرد این است که شهود ما در یک دسته خطا می‌کند. به‌طور خلاصه، چون این دودسته هیچ تفاوت واقعی و عینی ندارند، پس شهود ما به غلط در برخی موارد علّیت می‌یابد و در برخی دیگر نمی‌یابد. این همان چیزی است که سارا مک‌گرث (McGrath, 2005, p. 125) «دوراهی علّیتِ عدمی» خوانده است، یعنی دوراهی؛ یا هیچ علّیتِ عدمی وجود ندارد یا آن که بسی بیشتر از آن وجود دارد که فهم مشترک ما می‌گوید.

بیبی از این دوراهی، راه نخست را که ما ناواقع‌گرایی خواندیم انتخاب و گمان می‌کند می‌تواند با تبیین خطای ما در شهودهای علّیتِ عدمی، نشان دهد که این دسته از شهودهای ما خطا هستند (Beebe, 2004, p. 307).

اما تبیین او چیست؟ بیبی با استفاده از تفکیک دیویدسونی علیت<sup>۱</sup> از تبیین علی<sup>۲</sup> (Davidson, 1993, p. 16) ادعا می‌کند که فهم مشترک ما میان علیت و تبیین علی خلط می‌کند و از این رو، در این حکم شهودی که «آب‌ندادن سمیرا به گل‌ها علت پلاسیدن آن‌هاست» دچار خطا می‌شود. به‌زعم او، این ادعای تبیینی<sup>۳</sup> درست است که «گل‌ها پلاسیدند؛ چون<sup>۴</sup> سمیرا به آن‌ها آب نداد.» ولی این بیان علی متناظر با آن که «آب‌ندادن سمیرا به گل‌ها علت پلاسیدن آن‌هاست»، نادرست و خطاست. همچنین این ادعای تبیینی نیز درست است که «گل‌ها پلاسیدند؛ چون من به آن‌ها آب ندادم.» هرچند تبیینی کافی<sup>۵</sup> نیست، ولی این بیان علی متناظر با آن که «آب‌ندادن من به گل‌ها علت پلاسیدن آن‌هاست» نادرست است. بدین رو، به‌رغم نادرستی تمام شهودهای علیت‌عدمی، تمام حکم‌های تبیینی متناظر با آنها صادق‌اند. به‌نظر می‌رسد بیبی با این توضیح کمپل (Campbell, 2003, p. 151) در باره تفاوت مورد نظر دیویدسون میان علیت و تبیین علی، موافق است که رابطه علی رابطه‌ای متافیزیکی و غیرقابل تحلیل است، در حالی که «رابطه تبیینی» رابطه‌ایست معرفتی؛ نه متافیزیکی و میان شیوه‌های توصیف رخدادها؛ نه میان خود رخدادها. بیبی (Beebe, 2004, p. 302) با استفاده از دیدگاه لوئیس درباره تبیین علی، بر آن است که فکت‌های عدمی می‌توانند با قرارگرفتن در موقعیت بیان تاریخ علی رخدادها نقش تبیین‌گر<sup>۶</sup> را ایفا کنند، ولی - هم‌رأی با دیویدسون - بر آن است که نمی‌توانند طرف رابطه علی قرار گیرند.

### بررسی استدلال‌های بیبی

از نظر من دست‌کم چهار اشکال به مجموع استدلال‌های بیبی در دفاع از نواقح‌گرایی، وارد به نظر می‌رسد: یک اشکال به استدلال نخست که البته، خود نیز آن را جدی نمی‌گرفت و سه اشکال به استدلال دوم.<sup>۷</sup>

1. causation
2. causal explanation
3. explanatory
4. because
5. adequate explanation
6. explanans

۷. اشکال دیگری نیز ناظر به تفکیک دیویدسونی - میان رابطه علی و تبیین علی - در نظر دارم که به مجال دیگر واگذار می‌کنم.

## اشکال اول

روشن نیست چگونه بیبی می‌تواند نارابطه‌گرا را ملزم کند تا ناتوانی حامد را علتِ نابودی منزل مساعد بداند، در حالی که نارابطه‌گرا به هیچ‌وجه لازم نیست عدمِ رابطه را شرط کافی برای تحققِ علیتِ بدانند. برای نارابطه‌گرا کافی است که صرفاً وجود رابطه را شرط لازم نداند. میان ناتوانی حامد و نابودی منزل مساعد رابطه‌ای نیست، اما چرا باید از نارابطه‌گرا انتظار داشته باشیم که میان هر دو امر نامرتب، علیتِ برقرار بداند؟ برای مثال، مطابق دیدگاهِ ملر علیتِ یک واقعیت است و از این‌رو، در مواردی که شهوداً علیتِ برقرار است، مثل مورد آب ندادن سمیرا به گل‌هایش واقعیتِ علیّی چنین صورتی دارد: «پلاسیدن گل‌ها به خاطر<sup>۱</sup> آب ندادن سمیرا»، ولی در مواردی که شهوداً علیتِ برقرار نیست، مثل ناتوانی حامد در خاموش کردن آتش منزل مساعد، صرف عدم رابطه میان این دو واقعیتِ رابطه‌گرا را ملزم به پذیرش علیتِ نمی‌کند.

## اشکال دوم

مهم‌ترین اشکال استدلال اصلی بیبی، به زعم من، این است که تلاش کرده با تبیینِ خطای فهم مشترک بر نادرستی فهم مشترک استدلال کند. به بیان دیگر، استدلال بیبی وارونه استنتاج از راه بهترین تبیین<sup>۲</sup> است. در استنتاج از راه بهترین تبیین ما بر پایه درستی یک حکم (برای مثال، A) درستی بهترین تبیین<sup>۳</sup> آن را نتیجه می‌گیریم، اما استنتاج بیبی عملاً در جهت عکس حرکت می‌کند و او از درستی بهترین تبیین، بلکه از درستی یک تبیین و نه تنها بهترین بودن آن تبیین، خواسته است درستی یک حکم (برای مثال، A) را نتیجه بگیرد؟! بیبی نمی‌تواند با تبیینِ خطای فهم مشترک، خطابودن فهم مشترک را نتیجه بگیرد. به بیان دیگر، تبیینِ خطای فهم مشترک، خطای فهم مشترک، خطابودن فهم مشترک را نتیجه بگیرد. چگونه می‌توان با استناد به تبیینِ رخداد E وقوعِ رخداد E را نتیجه گرفت؟ بلکه اگر رخداد E واقع شده باشد، می‌توان تبیین I را با استناد به این که بهترین تبیین برای رخداد E است، صادق دانست، اما اگر ندانیم که رخداد E واقع شده است، چگونه می‌توان با استناد به این که I بهترین تبیینِ رخداد E است، نتیجه گرفت که رخداد E واقع شده است؟

به بیان دیگر، چنان‌که دیدیم، تبیین بیبی برای خطای یک دسته از شهودهای ما به‌طور خلاصه این است که: (۱) می‌توان عدم‌ها را در تبیین علیّی<sup>۴</sup> وارد کرد بدون آن که هیچ علیتِ عدمی در کار باشد؛ (۲) شهود مشترک ما میان تبیین علیّی در مورد عدم‌ها و علیتِ عدمی خلط می‌کند!

1. because
2. inference to the best explanation
3. best explanation
4. causal explanation



سؤال این است که بیبی (۲) را بر چه اساسی صادق می‌داند؟ بر پایه (۱) یا بر پایه دلیلی دیگر یا مستقلاً و به‌خودی خود؟ اگر قصد داشته باشد (۲) را از (۱) نتیجه بگیرد، عملاً خواسته است «چنین است» را از «ممکن است» نتیجه بگیرد. بله؛ بی آن‌که هیچ علیت عدمی در کار باشد، می‌توان عدم‌ها را در تبیین علی وارد کرد، ولی چگونه از این «می‌توان» یا «ممکن است» نتیجه می‌شود که «چنین است»؟ چگونه این حکم درست که «ممکن است بدون آن‌که هیچ علیت عدمی در کار باشد، عدم‌ها را در تبیین علی به‌کار گرفت» به این نتیجه می‌انجامد که «ما بدون آن‌که هیچ علیت عدمی در کار باشد، عدم‌ها را در تبیین علی به‌کار می‌گیریم»؟ در این صورت، بیبی دچار خلط امکان<sup>۱</sup> و وقوع<sup>۲</sup> شده است. نمی‌توان از امکان امری وقوع آن را نتیجه گرفت. البته، اگر بیبی (۲) را بر پایه دلیل دیگری پذیرفته است، لازم بود آن را با خواننده در میان می‌گذاشت و اگر (۲) را مستقلاً و به‌خودی خود پذیرفته است، گرفتار مصادره به مطلوب شده است.

### اشکال سوم

اشکال دیگر این است که بیبی بر عدم تفاوت استدلال نکرده است، بلکه تنها بر «نیافتن تفاوت» استدلال کرده است، اما نیافتن تفاوت متافیزیکی نشان نبودن اختلاف متافیزیکی نیست و مقدمه نخست [استدلال ج] این بود که هیچ تفاوت متافیزیکی و عینی و اصلیلی میان موارد دسته نخست و دسته دوم وجود ندارد؛ نه آن‌که یافت نمی‌شود. البته، اگر بیبی می‌توانست نشان دهد که چنین تفاوتی نمی‌توان یافت، در واقع، توانسته بود بر عدم تفاوت متافیزیکی استدلال کند، ولی این همان چیزی است که او از نشان دادن آن ناتوان بوده است.

### اشکال چهارم

افزون بر این، به‌نظر می‌رسد که واقع‌گرا می‌تواند با دیوید لوئیس (Lewis, 2000, p. 196) همراه شود که حکم شهودی ما در تمام موارد یکسان است و بنابراین، مقدمه سوم [استدلال ج] نادرست است. از نظر واقع‌گرا ما حتی در مثال‌هایی شبیه ناتوانی حامد در خاموش کردن آتش منزل ساعد، ناتوانی حامد را صرفاً به‌عنوان علت<sup>۳</sup> ذکر نمی‌کنیم، نه این‌که علت نمی‌دانیم: ذکر نکردن مستلزم علت ندانستن نیست. این‌که ناتوانی حامد را به‌عنوان علت ذکر نمی‌کنیم از آن‌روست که چندان اظهارپذیر<sup>۴</sup> یا قابل ذکر نیست. به بیان دیگر، امور عدمی بسیاری هستند که نقش علی ایفا می‌کنند، ولی چنین نیست که در تمام شرایط

1. possibility
2. actuality
3. mention
4. assertable

و احوال ذکر آنها اهمیت داشته باشد و از این‌روست که غالباً ذکر نمی‌شوند؛ تنها مواردی ذکر می‌شوند که برای موقعیت ما اهمیت دارند.

بنابر این، مفروض مقدمه نخست [استدلال ج] که شهود ما برخی موارد عدمی را از مصادیق علّیتِ عدمی می‌داند و برخی دیگر را نمی‌داند، از اساس، نادرست است. از این‌رو، نتیجه مقدمه اول و دوم [استدلال ج] این است که در تمام موارد علّیتِ عدمی برقرار است، نه این‌که یک دسته از شهودهای ما خطا هستند.

## References

- Armstrong, D. M. (1999). The open door: counterfactual versus singularist theories of causation. In Sankey H. (Ed.), *Causation and laws of nature* (pp. 175-185). Dordrecht: Springer.
- Armstrong, D. M. (2004). Going through the Open Door Again: Counterfactual versus Singularist Theories of Causation. In Collins, J. D., Hall, E. J., Hall, N., & Paul, L. A. (Eds.), *Causation and counterfactuals*. (pp. 445-457). Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Aronson, J. (1971). On the Grammar of Cause. *Synthese*, 22(3-4), 414-430. doi: 10.1007/BF00413436
- Beebe, H. (2004). Causing and Nothingness. In Collins, J. Ned Hall & L. A. Paul. (Ed.), *Causation and Counterfactuals*. (pp. 291-308). Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Bennet, J. (1995). *The Act Itself*. New York: Clarendon.
- Campbell, N. (2003). Causes and causal explanations: Davidson and his critics. *Philosophia*, 31(1-2), 149-157. doi:10.1007/BF02380929
- Collins, J. Ned Hall & L. A. Paul. (ed.) (2004). *Causation and Counterfactuals*. Cambridge, Mass: MIT Press.
- Davidson, D. (1993). Thinking Causes. In Heil, J. & Mele, A. (Ed.), *Mental Causation*. (pp. 3-17). Oxford: Clarendon Press.
- Dowe, P. (1999). Good Connections: Causation and Causal Processes. in Sankey H. (Ed.), *Causation and laws of nature* (pp. 263-274). Springer, Dordrecht.
- Dowe, P. (2000). *Physical Causation*, New York: Cambridge University Press.
- Dowe, P. (2001). A counterfactual theory of prevention and 'Causation' by omission. *Australasian Journal of Philosophy*. 79(2), 216-226. doi:10.1080/713659223
- Dowe, P. (2004). Causes are Physically Connected to their Effects: Why Preventers and Omissions are not Causes. In Hitchcock, Ch. (Ed.), *Contemporary Debates in Philosophy of Science* (pp. 189-196). Malden, MA: Blackwell.
- Dowe, P. (2009). Absences, Possible Causation and the Problem of Non-locality. *The Monist*. 92(1), 23-40. doi:10.5840/monist20099212
- Ehring, D. (1997). *Causation and Persistence*. New York: Oxford University Press.
- Fair, D. (1979). Causation and the flow of energy. *Erkenntnis*, 14(3), 219-250. <https://doi.org/10.1007/BF00174894>
- Fetzer, J. H. (ed.). (1988). *Probability and Causality*. Boston: Reidel.
- Glover, J. (1977). *Causing Death and Saving Lives*. Harmondsworth: Penguin.
- Goldman, A. I. (1977). Perceptual Objects. *Synthese*, 35(3), 257-284. doi:10.1007/BF00485548
- Hall, N. (2004). Two Concepts of Causation. In Collins, J. Ned Hall & L. A. Paul. (Ed.), *Causation and Counterfactuals*. (pp. 225-276). Cambridge, Mass: MIT Press.
- Hart, H. & Honore, T. (1985). *Causation in the Law*. Oxford: Clarendon Press.
- Hitchcock, Ch. (Ed.). (2004). *Contemporary Debates in Philosophy of Science*. Malden, MA: Blackwell.

- Hunt, I. (2005). Omissions and Preventions as Cases of Genuine Causation. *Philosophical Papers*, 34 (2), 209-233. doi:10.1080/05568640509485156
- Lewis, D. (1986). Postscripts to 'Causation'. In Lewis, D. *Philosophical Papers* Vol. 2. (pp. 172-214). Oxford: Oxford University Press.
- Lewis, D. (1986). *Philosophical Papers*. (Vol. 2). Oxford: Oxford University Press.
- Lewis, D. (2000). Causation as Influence. *The Journal of Philosophy*. 97(4), 182-197. doi:10.2307/2678389
- Lewis, D. (2004). Causation as Influence. In Collins, J. Ned Hall & L. A. Paul. (Ed.), *Causation and Counterfactuals*. (pp. 75-106). Cambridge, Mass.: MIT Press.
- McGrath, S. (2005). Causation by Omission: A Dilemma. *Philosophical Studies*, 123 (1-2), 125-148. doi:10.1007/s11098-004-5216-z
- Mellor, D. H. (1988). On Raising the Chance of Effects. In Fetzer, J. H. (Ed.), *Probability and Causality*. (pp. 229-240) Boston: Reidel.
- Mellor, D. H. (1995). *The Facts of Causation*. London: Routledge.
- Mellor, D. H. (2004). For Facts as Causes and Effects. In Collins, J. Ned Hall & L. A. Paul. (Ed.), *Causation and Counterfactuals*. (pp. 309-323). Cambridge, Mass: MIT Press.
- Mullany, N. (1992). Common sense Causation-An Australian View. *Oxford journal of Legal Studies*. 12(3), 421-439. doi: 10.1093/ojls/12.3.431
- Persson, J. (2002). Cause, Effect & Fake Causation. *Synthese*. 131(1), 129-143. doi: 10.1023/A:1015055126092
- Reiber, S. D. (2002). Causation as Property Acquisition. *Philosophical Studies*, 109(1), 53-74. doi: 10.1023/A:1015721428268
- Sankey, H. (ed.) (1999). *Causation and Laws of Nature*. Dordrecht: Kluwer.
- Schaffer, J. (2000). Causation by Disconnection,. *Philosophy of Science*, 67(2), 285-300. doi: 10.1086/392776
- Schaffer, Jonathan (2004). Causes need not be Physically Connected to their Effects: The Case for Negative Causation. In Hitchcock, Ch. (Ed.), *Contemporary Debates in Philosophy of Science* (pp. 197--216). Malden, MA: Blackwell.
- Sorensen, R. (1999). Seeing Intersecting Eclipses. *Journal of Philosophy*. 96(1), 25-49. doi: 10.2307/2564647
- Stapleton, J. (1994). *Product Liability*. London: Butterworths.
- Tooley, M. (1990). Causation: Reductionism versus Realism. *Philosophy and Phenomenological Research*, suppl., 50, 215-236. doi: 10.2307/2108040
- Tye, M. (1982). A Causal Analysis of Seeing. *Philosophy and Phenomenological Review*. 42(3), 311-325. doi: 10.2307/2107488.